قوانین زرادی
۱۳۹۸
مکتبہ رشیدیہ
سرکی روڈ کوئٹہ

رجسٹری شدہ ہے
یا مصرف القلوب صرف قلبی الی طاعتک
الحمد للہ والمنہ کہ کتاب مستطاب برائے طالبان طریق صرف ہادی از مجموعہ کتب درسیہ صرف مسمی بہ
قوانین
۱۳۹۸
ناشر
مکتبہ رشیدیہ
سرکی روڈ — کوئٹہ فون ۸۴۳۲۶۴
بار ثالث ©

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة و
حمد وثنا ثابت ست مر الله تعالی را که پرورش کننده عالمیان ست ونیکی آخرت ثابت ست برائی پرهیزگاران و

السلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدان
سلام نازل باد بر رسول او تعالی که نام او محمد ست وبر آل او واصحاب او همگنان

اسعدک الله تعالى في الدارين که جمله افعال متصرفه واسماء متمکنه بر
یاری کند ترا الله تعالی در دو جهان ؛ ذکر این لفظ برای تصریح بر شمول ست ۱۲

چهار نوع ست صحیح ومهموز ومعتل ومضاعف اما صحیح آن باشد

که هیچ حرف اصلی او همزه وحرف علت نباشد وعین ولام او

صور رحمت و تفضل می باشد و هرگاه منسوب شود بسوی ملائکه مراد از آن استغفار است

۳

از یک جنس باشد چون قتل و ضرب و مهموز آن باشد که یکحرف
اصلی او همزه بود چون امر و سئل و قرأ و معتل آنست که
یکحرف اصلی او حرف علت باشد چون وعد و قال و رمی و حرف
علت سه است واو و الف و یا که مجموع وای باشد و الف همیشه
ساکن باشد یعنی ضعیف چون قال و لا و هرچه متحرک باشد بصورت الف چون
اخذ و اکل یا ساکن منضغط باشد آنرا همزه گویند چون رأس
و بؤس و ماقبل الف همیشه مفتوح باشد و اگر حرکت ماقبل الف مخالف
گردد آن الف را بدل کنند بحرفی که موافق حرکت ماقبل
اوست چون قوتل و بویع و استبقی و مضاعف آن
باشد که یکحرف صلی او مکرر باشد نحو مد و فر و سب و حب
و صرف صحیح اینجا فرو گذاشته شد بنا بر آن که در میزان مقدم

۳ این حرف را بحروف علت زیرا که اگر این حروف جمع شود لفظ وای شود و این لفظ در طلب

افتاده است اما صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد مگر در چند جا که ذکر
کرده شود قانون هر همزه که ساکن باشد و ما قبل او مفتوح روا بود که
او را بالف بدل کنند چون یاس قانون هر همزه که ساکن باشد

یا مفتوح و ماقبل او مضموم یا واو مدہ زائدہ روا بود کہ او را بواو بدل کنند چون یُوْمِنُ و مَقْرُوَّۃٌ و یُوَاخِذُ قانون ہر ہمزہ

کہ در اصل یؤمن و مقروءۃ و یؤاخذ بودند

کہ ساکن باشد یا مفتوح و ماقبل او مکسور یا یای مدہ زائدہ روا بود کہ او را بیا بدل کنند چون مِیْمَنٌ و مِیَرٌ و خَطِیَّۃٌ

قانون ہر ہمزہ کہ ساکن باشد و ماقبل او ہمزہ دیگر متحرک باشد ہمزہ ساکن را واجب است کہ بدل کنند بحرف علت کہ موافق حرکت

دوم را بیا بدل کنند چون اَیِمَّة وجَاءٍ علی اَحَدِ القَولَین و الا دوم

را بواو بدل کنند چون اُوَادِمُ واُوَیدِمُ اِلّا اَنّ الاعلال جائزٌ

فی نحو اَیِمَّة و لازمٌ فی غیره و اَمّا اعلال کُلْ وخُذْ لزوماً واعلال

مُرْ جوازاً شاذ ست

صرف المعتل

بدانکه معتل بر دو نوع ست

معتل بیکحرف و معتل بدو حرف اَمّا معتل بیکحرف بر سه نوع ست

معتل فاء و آنرا مثال نیز گویند و معتل عین و آنرا اجوف و

ذو ثلثه نیز گویند و معتل لام و آنرا ناقص و ذو اربعه نیز گویند و

معتل دو حرف بر دو قسم ست یکی آنکه دو حرف علت در یکجا

بهم آیند چنانچه یَوْمٌ و حَیِیَ و او را لفیف مقرون گویند دوم

آنکه متفرق باشند چون وَحَی و دو نحا و او را لفیف مفروق

گویند و اما اجتماع سه حرف علت اصلی در یک کلمه چنانچه

یاءً و وَوَّیتُ واوًا قلیل ست صرف المثال الواوی

وَعَدَ يَعِدُ وَعْدًا وَعِدَةً وَمِيْعَادًا فَهُوَ وَاعِدٌ وَوُعِدَ يُوْعَدُ وَعْدًا

وَعِدَةً وَمِيْعَادًا فَذَاكَ مَوْعُوْدٌ الامر منه عِدْ والنهي عنه لَا تَعِدْ

صرفِ مثال با صرفِ صحیح برابر ست مگر در چند جا که ذکر کرده شود

اوّل آنکه هر واوی که میان یاء و کسرهٔ لازمی باشد و حرکتِ یا

مخالفِ واو باشد آن واو را بیفگنند چنانکه یَعِدُ که در اصل

یَوْعِدُ بود واو را بیفگندند یَعِدُ شد و در یَوْجَلُ واو نیفتاد

زیرا که میانِ یاء و کسرهٔ لازمی نیست اما در یَهَبُ که در اصل

یُوهَبُ بود و است واو بیفتاد یَهَبُ شد بعد عین فعل را از کسره نقل کرده بفتح بردند برای رعایت حرف حلق یَهَبُ شد و در یَعِدُ بر اصل داشتند تا دلالت کند بر اصل باب و آماید محمول است بر یَدَعُ و در یُوجِبُ واو نیفتاد زیرا که حرکت یا موافق واو است و چون واو از یَعِدُ بیفتاد از تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ نیز بیفتاد تا حکم باب مختلف نشود و قانون هر واوی که بجای فا کلمه در

مع تفعیل است از روی معنی لدلالته علی الحدث والزمان والنسبة الی فاعل ما

مصدر بر وزن فِعل افتد ودر مستقبل او تعلیل شده باشد روا باشد

کہ آن واو را حذف کنند وعوض او تاء در آخر در آرند چون عِدَۃ

وسِعَۃ وامّا نحو جِھَۃ قلیل ست قانون ہر واوی کہ ساکن

مظہر باشد وماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کنند چنانچہ مِیعاد

وصِیزان ودر اِجلِوّاذ بسلامت ماند زیرا کہ مدغم ست مظہر

نیست قانون ہر یائیکہ ساکن باشد وقبل او مضموم آن یا را بواو

بدل کنند چنانچہ اَیقَنَ یُوقِنُ اِیقَاناً فھو مُوقِنٌ الامر منہ اَیقِن والنہی

عنہ لا تُوقِن قانون ہر واو مضموم کہ بجای فاء کلمہ باشد وبعد او دیگر متحرک

مولوی احمد جی

ملا صاحب لا له کاله رحمه الله تعالی

۱۵

نباشد روا بود که آن را بهمزه بدل کنند چون اُقِّتَت و وُقِّتَت

واُوَرِی و وُوَرِی اما در واو مکسور چنانچه وِسادَه اختلاف ست بعضے

گفته اند روا باشد و بعضے گفته اند روا نیست اما در واو مفتوح روا

نیست بالاتفاق اما اَحَدٌ و اَنَاةٌ شاذ ست و اما اگر دو واو متحرک

در یک کلمه بهم آیند واجب ست که اول را بهمزه بدل کنند اگرچه مفتوح

بود چنانکه اَوَاصِل که جمع تکسیر وَاصِلَة ست و اُوَیْعِدٌ که تصغیر وَاعِدٌ

ست قانون هر واو و یاء که در باب افتعال بجای فا کلمه افتد و آن

واو و یا بدل از همزه نباشد واجب ست که آن را تا بدل کنند بعد تا در

ادغام کنند چنانچہ اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا فَھُوَ مُتَّقِدٌ و اِتَّسَرَ
یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا و در اِیْتَمَرَ و اِیْتَکَلَ بتاء بدل نکردند زیر انچہ یاء
بدل ست از ہمزہ و اِتَّخَذَ شاذ است

صرف الاجوف

قَالَ یَقُوْلُ قَوْلًا فَھُوَ قَائِلٌ وَ قِیْلَ یُقَالُ قَوْلًا فَذَاکَ مَقُوْلٌ
الامر منہ قُلْ والنہی عنہ لَا تَقُلْ صرف ماضی معلوم قَالَ قَالَا
قَالُوْا الخ و مجہول قِیْلَ قِیْلَا قِیْلُوْا الخ و مستقبل معروف
یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ الخ و امر حاضر قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا
قُوْلِیْ الخ و اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُوْنَ قَائِلَۃٌ
قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ و اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلَانِ مَقُوْلُوْنَ
مَقُوْلَۃٌ مَقُوْلَتَانِ مَقُوْلَاتٌ و الظرف منہ مَقَالٌ و الآلۃ
مِقْوَلٌ و مِقْوَلَۃٌ و مِقْوَالٌ قَالَ در اصل قَوَلَ بودہ است

واو بالف بدل گشت قَالَ شد **قانون** هر واوی و یائی که متحرک

باشد بحرکتِ لازمی و بعده الفِ تثنیه و الفِ ضمیر و حرفِ ساکن که

لازم بود تحقّقِ او و سکونِ او نباشد و ما قبل او از کلمهٔ او مفتوح باشد

و آن واو و یاء محمول بر واو و یاءِ صحیح ضروری نباشد و مصدر بر

وزن فَعَلَی و فَعَلَانٌ نباشد و لام کلمهٔ او را تغیّرے نیفتاده باشد

آن را بالف بدل کنند چنانچه قَالَ و بَاعَ و بَابٌ و نَابٌ و عَصَا و رَحَی

و دو رَجُلٌ و لِوَا استطعنا بلامت آمد زیرا که حرکتِ واو و یاء

عارضی ست لازمی نیست و در لیقولن یاء الف نگشت زیرا کہ ما قبل
و حرکت عارضی در حکم سکون ست
او از کلمۂ او مفتوح نیست و در عصوان و رحیان اعلال نکردند
زیرا کہ بعد از ایشان الف تثنیہ ست و در دعوا و یدعیان و
اخشیا اعلال نکردند زیرانچہ بعد از ایشان الف ضمیرست اما در
اخشین اعلال نکردند زیرا کہ محمول ست بر اخشیا لمشابہۃ
بینہما وہی وجوب الفتح قبل الحقہما و در سواد و بیاض بسلامت ماند
زیرا کہ بعد از ایشان حرف ساکن ست کہ لازم الوقوع ست بخلاف دعت

ورهمتْ زیرا که تحقیق تا اینجا لازم نیست که فصل او جائز است و

در عَوِرَ وحَوِرَ وعَیِنَ واجتَوَرَ اعلال نکردند زیرا نچه محمول اند

بر اعْوَرَّ واحْوَرَّ واعْیَنَّ وتجَاوَرَ لاتحاد المعنی ودر حَیَوانٌ

وموتانٌ بسلامت ماند زیرا نچه مصدر بر وزنِ فَعَلَانٌ است ودر

حَیَدَی بسلامت ماند زیرا نچه مصدر بر وزنِ فَعَلی است ودر قَوِیَ

وطَوِیَ بسلامت ماند زیرا که لام کلمهٔ او را اعلال شده است اما تصحیح واو

قَوَدٌ وخَوَنَةٌ شاذ است چنانچه اعلال طَائِیٌ لزوماً ویَاجَلُ جوازاً

شاذ است قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بوده است نقل کرده از قَوَلْنَ به

قَوُلْنَ آوردند واو حرفِ علت ضعیف بود حرکتِ ضمه بر وقوی

دشوار داشتند وبما قبل دادند بعد از سلبِ حرکتِ او و واو را بیفگندند قُلْنَ

سوال چرا نقل کرده از قَوَلْنَ به قَوُلْنَ آوردند جواب

زیرا نچہ اگر بر اصل خود بماندے واو الف گشتے وبیفتادے ولیل نبودی

بر حذف واو وکذلک یبِعْنَ کہ در اصل یَبْیِعْنَ بودہ است نقل کردہ از

یَبْیِعْنَ بہ یَبِیْعْنَ آوردند وحرکتِ یا نقل کردہ بما قبل دادند بعد از

سلبِ حرکتِ او بعدہ دو ساکن بہم آمدند اول را حذف کردند

بِعْنَ شد اونقول واو و یا الف گشتند وبیفتادند وما قبل از

حرفِ علت در قلن مضموم کردند ودر بِعْنَ مکسور قانون ہر واوے

ویائے کہ در ماضی ثلاثی مجرد الف گردد وبیفتد حرکت ما قبل او را موافق او گردانند

اما در خِفْنَ حرکتِ واو بما قبل دادند واو را بالف بدل کردند برخلافِ قیاس

سوال واو را چرا بیفگنند جواب از برای آنکه ہرجا کہ دو ساکن بہم آیند

بر غیر حد خود اول الشان مدہ بود نخستین را بیفگنند چنانچہ قُلنَ و

یَقُلنَ و لَمْ یَقُلْ و قُلْ و بِعْ و بِعْنَ و یَبِعْنَ و لَمْ یَبِعْ و دَعَتْ و

رَمَتْ و بعضے گفتہ اند اگر دو حرف علت ساکن بہم آیند علی نحو ما ذکرنا

اول اصلی دوم زائدہ اصلی را حذف باید کرد زیرا نچہ زائدہ علامت

و العلامۃ لا تحذف و بعضی گفتہ اند دوم را حذف باید کرد لان الزائد احق

بالحذف فعلی ہذا المحذوف فی نحو مقول واو مفعول و علی الاول

عین الکلمۃ و بدانکہ حرکت عارضی در حکم سکون ست و حرکت

عارضی آن بود کہ حرف متحرک مستحق سکون بودہ باشد و بنا بر ضرورت

متحرک کردہ شدہ باشد و لہذا تقول قُلِ الْحَقَّ و بِعِ الثَّوبَ

مولوی احمد جی

والله اعلم

وَدَعَتَا بخلافِ لَمْ یَقُوْلَا وذلک لانّ الجزم واقع علی النون دون

ای وتقول بلا اعادۃ اللام المحذوف دعتا ۱۲ ف

اللام وکذلک قُوْلَا لانّ البناء شبیہ اعراب المستقبل اَمّا قُوْلَنَّ

جواب ست از سوال کہ مانند سوال گذشتہ ہست در لم یقولا ۱۲ ف

محمول ست بر قُوْلَا لما تقدم و در دَعُوُا اللّٰہَ وقُلِ الْحَقَّ حذف

کہ واو ہست در دعوا اللّٰہ ولام ہست در قل الحق ۱۲ ش

نکردند و آخر کلمہ را حرکت دادند زیراکہ اول ایشان مدہ نبود و سیاتی

ای حکم التقاء ۱۲

حکمہ ان شاء اللہ تعالیٰ قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود حرکت واو بقاف دادند

پس واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیاء بدل کردند قِیلَ شد

کہ از نقل حرکت ہمزہ حاصل شدہ باشد چنانچہ

قانون ہر واوی و یائے کہ مضموم یا مکسور در فعل متصرف وما

یتعلق بہ متوسط بود و یا در حکم توسط و در اصل بسلامت نماندہ باشد

وما قبل او مفتوح نباشد حرکت آن را بما قبل دہند چنانچہ قِیلَ

وبِیعَ ویَقُوْلُ ویَبِیْعُ وتَغْزِیْنَ وتَرْمُوْنَ ومَقُوْلٌ و

اصلش مقوول بود

این لغت فصیح قلیل الاستعمال است ۱۲ س ۔ بنا بر اشمام ۱۲

اشمام نیز روا است تقول فی قِیْلَ قُیْلَ وقُوْلَ و فی بِیْعَ بُیْعَ و بُوْعَ و در غیر او لازم است یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بوده حرکتِ واو را نقل کرده بما قبل دادند و واو را الف کردند یُقَالُ

قانون ہر واوے و یائے مفتوح کہ در غیر فعل تعجب بجائے عین کلمہ افتد و بین الساکنین لزومًا تحقیقًا او تقدیرًا نیفتاده

است مثل علم فقہ ودرخت اراک ۱۲ س

باشد ولام کلمہ اورا اعلال نشدہ باشد ودر اصل سلامت نماند

باشد وکلمہ اسم بروزنِ اَفعَل نباشد وماقبل آن حرفِ ساکنِ

مُظهر قابلِ حرکت بود حرکتِ اورا نقل کردہ بماقبل دہند وواو

ویا را الف گردانند چنانچہ یُقَالُ ویُبَاعُ ومَثُوبَۃٌ ومَرِیَمُ

شاذ است واَغَانَ واِستَعَانَ ومُعَانٌ ومُستَعَانٌ ودر

مَا اَقوَلَہٗ واَقوِل بِہٖ تعلیل نکردند زیرانچہ فعلِ تعجب است ودر خلوۃ

وحِلیَۃ اعلال نکردند زیرانچہ بجای صیغہ کلمہ نیفتادہ اند ودر احوال

وَاَقْوَالٌ وَتِقْوَالٌ وَمِقْوَالٌ وَاَدْوَارٌ وَاَعْيَانٌ وَ اَبْيَاتٌ اعلال نکردند زیراکہ بین الساکنین لزوماً تحقیقاً افتادہ است و در مِقْوَلٌ اعلال نکردند زیراکہ در اصل مِقْوَالٌ بودہ است اما در یَقُلْنَ و لَمْ یَقُلْ اعلال نکردند زیراکہ سکون لام عارضی ست و لاعبرۃ بہ اما در اَغَاثَۃً و اِسْتِغَاثَۃً اعلال کردند برائے موافقت مر فعل را اگرچہ مانع قائم بود و در اَسْوَدُ و اَبْیَضُ بسلامت ماند زیراکہ اسم بر وزن اَفْعَلُ اند و در اَحْیٰی و اِسْتَحْیٰی و اِسْتَہْوٰی بسلامت ماندہ است زیراکہ لام کلمہ را اعلال شدہ است و در اِجْلَوَّذَ بسلامت ماند زیراکہ ماقبل او ساکن مدغم ست مظہر نیست و در قَاوَلَ و تَقَاوَلَ اعلال نکردند زیراکہ ماقبل او قابل حرکت نیست و در اَغْوَرَ و اِسْتَعْوَرَ

نیستند زیرا کہ واو و یاء در انہا بحال ماندہ ۱۲ ان

بسلامت ماند زیرا نچہ در اصل بسلامت ماندہ است فلذلک

تقول اَعَارَ علی قول من یقول عَارَ و اَعْوَرَ علی قول من یقول

عَوِرَ قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود واو را بہمزہ بدل کردند قَائِلٌ

شد قانون ہر واوے و یائے کہ بعد از الفِ اسم فاعل افتد و در اصل

بسلامت نماندہ باشد آنرا بہمزہ بدل کنند چنانچہ قَائِلٌ و بَائِعٌ

و در مُقَاوِلٌ و مُبَایِعٌ بسلامت ماند زیرا نچہ در اصل بسلامت

مولوی سعد اللہ

من فیوض مولوی محمد یحیی ۱۲

ماندہ است فلذلک تقول عَائِرٌ و عَاوِرٌ بناءً علی اختلاف القولین وکذلک ہر واوی و یائے کہ بعد از الف مَفَاعِلُ افتد و قبلش نیز حرفِ علت باشد و بعدِ آن حرف ساکن نباشد آن را بہمزہ بدل کنند چنانچہ اَوَائِلُ و بَوَائِعُ و در مَعَایِشُ و مَعَاوِنُ بسلامت ماند زیرا نچہ پیش از الفِ مفاعل حرفِ علت نیست بدانکہ تقدم حرفِ علت شرط در اعلال حرفِ علت اصلی ست اما در زائد شرط نے

فلذلك تقول اساود فی جمع اسود و جداول و صحائف و
عجائز فی جمع جدول و صحیفة و عجوزة و در طواویس
بسلامت ماند زیرا انچه بعد او حرف ساکن ست الیائی منه
باع یبیع بیعا فهو بائع و بیع یباع بیعا فذاک مبیع الامر
منه بع والنهی عنه لا تبع مبیع در اصل مبیوع بود حرکت
یا را نقل کرده بما قبل دادند کما تقدم بعده حرکت ما قبل یا را
بکسره بدل کردند برای محافظت یاء و کذلک هر یای
که ساکن باشد و بجای عین کلمه افتد و ما قبل او مضموم باشد
ضمه آن را بکسره بدل کنند از برای محافظت یا چنانچه بیض

وقسمة صِنیزی آما در مانند طُوبٰی ضمہ را بکسرہ بدل
نکردند للفرق بینہ وبین فُعلٰی صفۃ پس دو ساکن بہم
آمدند یاء را حذف کردند پس واو ساکن ما قبل او مکسور
آن واو را یاء کردند مَبِیع شد وقیل دوم را
حذف کردند لان الزائد احق بالحذف اما مثل مَصْیُوْفَة
ومَخْیُوْطَة شاذ ست ومن مہموز الفاء
أَبَ یَؤُبُ اَوْبًا فہو آئِبٌ الامر منہ اُبْ والنہی
عنہ لا تَأُبْ ومن مہموز اللام جاءَ یَجِیْئُ
مَجِیْئَةً فہو جاءٍ وجِیْءَ یُجَاءُ مَجِیْئَةً فذاک
مَجِیْئٌ الامر منہ جِیْءْ والنہی عنہ لا تَجِیْءُ جاءِ

در اصل جایِئ بود و درین دو قول ست اول آنکه یاء را
بهمزه بدل کنند کما تقدم بعده دو همزه متحرک بهم آمدند یکی
ازیشان مکسور بود دوم را بیا بدل کردند کما تقدم پس اعلال
قاضٍ کردند جاءٍ شد واین قول سیبویه ست دوم آنکه عین
کلمه را قلب کرده بجای لام کلمه بردند کراهۃً لاجتماع الهمزتین واین
قول خلیل ست بعده اعلال قاضٍ کردند جاءٍ شد فعلی هذا نحو خطایا
کان فی الاصل خطایئ علی وزن فعائل کما هو القیاس فی

حاشیه صفحه ۳۶

مولوی غلام محمد رحمه الله تعالی

نوادر الاصول ۱۲

جمع فعیلة ثم قلبت الیاء ہمزة کما تقدم فصار خطائیء

فقلبت الہمزة الثانیة یاء کما تقدم فصار خطائی فقلبت

الہمزة المکسورة یاءً مفتوحة فصار خطایی فقلبت الیاء

الثانیة الفاً لتحرکہا وانفتاح ما قبلہا فصار خطایا کما ہو

القیاس فی نحو مطایا واین قول سیبویہ ست اما بر قول خلیل

قلب کردہ ہمزہ را بجای یاء بر دند ویاء را بجای ہمزہ فعل ست

کما فعل فی مطایا واعلال دیگر از انچہ یاد کردہ شد بیرون

آیند وصرف خاف یخاف خوفاً وہاب یہاب وطال

یطول ہمبرین قیاس یاد کرد وکذا الابواب المتشعبة چنانچہ

از باب افعال اغاث یغیث اغاثةً واُغیث یُغاث

اغاثةً فذاک مُغاث الامر منہ اَغِث والنہی عنہ لا تُغِث

اما اختیل و اغیم و مانند آن شاذ ست اغاثة در اصل

اغواثا بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند و واو را الف

کردند بعده دو ساکن بهم آمدند بعضے اول را حذف کردند

و بعضی دوم را و عوض او تاء در آخرش در آوردند اغاثة شد

قانون هر حرف که در مصدر ساقط شود بغیر التقاء تنوین عوض و

تاء در آخرش در آورند چنانچه عِدَةً و سِعَةً و اِغاثةً و

اِستغاثةً و من باب الافتعال اِختار یختار اختیاراً

فهو مختارٌ الامر منه اِختر و النهی عنه لا تختر اسم فاعل و

اسم مفعول این باب هر دو بیک طریق اند الا آن اسم الفاعل

مُفتعِلٌ بکسر العین و اسم المفعول مُفتعَلٌ بفتح العین و من

باب الانفعال انقاد ینقاد انقیاداً فهو منقادٌ الامر منه انقد

والنہی عنہ لا تستعذ ومن باب الاستفعال استعان یستعین
استعانۃ فہو مستعین الامر منہ استعن والنہی عنہ لا
تستعن اما استحوذ یستحوذ شاذ ست ودر ابواب
دیگر از اجوف اعلال نیفتاده چنانچہ من باب التفعیل حوّل یحوّل
تحویلا فہو محوّل الامر منہ حوّل والنہی عنہ لا تحوّل و
من باب التفعّل تحوّل یتحوّل تحوّلا فہو متحوّل وتحوّل
یتحوّل تحوّلا فذاک متحوّل الامر منہ تحوّل والنہی عنہ
لا تتحوّل ومن باب المفاعلۃ ناول یناول مناولۃ فہو
مناول ونوول یناول مناولۃ فذاک مناول الامر منہ
ناول والنہی عنہ لا تناول ومن باب التفاعل تناول یتناول تناولا فہو
متناول الامر منہ تناول والنہی عنہ لا تتناول وعلی ہذا القیاس صرف

وسقایۃ بسلامت ماند زیرانچہ نہ در طرف ست و نہ در حکم طرف و در

رای جمع رایۃ کہ در اصل رویۃ بود بسلامت ماند زیراکہ ماقبل او الف

مُبدل ست از واو زائدہ نیست یدْعُوْ در اصل یدْعُوُ بود واو را

ساکن کردند یدْعُوْ شد قانون ہر واو و یائیکہ بر طرف باشد مضموم

یا مکسور و ماقبل او نیز مضموم یا مکسور بود آنرا ساکن کنند و حرکت او را

حذف کنند چنانچہ یدْعُوْ و یرْمِیْ و داع و رام و لکن یدعو

لن یرمی و اجیبوا داعی اللہ ساکن نکردند زیرانچہ نہ مضموم ست و

نہ مکسور دُعِیَ در اصل دُعِوَ بود واو را یاء کردند دُعِیَ شد قانون

ہر واو کہ ماقبل او مکسور باشد و در یکی ازین پنج مواضع افتد آنرا بیاء

بدل کنند وجوباً اول آنکہ ہر واو کہ ساکن مُظہر باشد و ماقبل او مکسور بود

چنانکہ میزان کہ مِوْزان بود دوم آنکہ بجای لام کلمہ بود و ماقبل او مکسور چنانچہ دُعِیَ

و دُعِیتَ در رَضِیَ و رَضِیتَ و دَاعِیَۃٌ و رَاضِیَۃٌ سوم آنکه ہر

واوی که در مصدر بود و ماقبل او مکسور بود و در فعل او بسلامت

نمانده باشد چنانچه قَامَ قِیَاماً و در قَاوَمَ قِوَاماً بسلامت ماند

زیرانچه در فعل او بسلامت مانده است اما حال حِوَلاً شاذ است

چہارم آنکه در جمع باشد و در وحدان او بسلامت نمانده باشد

چنانچه دِیَار و ثِیَرۃ جمع دَار و ثَارۃ و در طِوَال جمع

طَوِیل بسلامت ماند زیرانچه در وحدان او بسلامت مانده است

پنجم آنکه ہر واوی که در جمع باشد و در وحدان او ساکن بود

وبعده الف جمع باشد چنانچه حیاض جمع حوض آمانشیرة

جمع ثور شاذ ست ادع در اصل ادعو بود واو را حذف کردند

ادع شد قانون هر واو و یائی که بر طرف باشد در حالت جزم و امر

ساقط میشود چنانکه لم یدع و لم یرم و لم یخش وادع وارم و

اخش صرف ماضی معلوم دعا دعوا دعت دعتا الخ

صرف ماضی مجهول دعی دعیا دعوا الخ دعوا در اصل دعووا

بود حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند بعده التقای ساکنین شد میان

هر دو واو واو اولی را حذف کردند دعوا شد و واو را بیاء بدل

نکردند زیرا نچه در حکم وسط ست زیرا نچه ضمیر مرفوع متصل در حکم

جزو کلمه ست پس آنچه پیش از و باشد در حکم وسط باشد دلیل برآنکه

ضمیر مرفوع متصل بمنزلهٔ جزو کلمه ست این ست که چون ضمیر منصوب

اللهم اغفر لصاحب تصفية هذا الكتاب آمين ١٢

متصل بدو لاحق شود فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان عامل او در

نبود چون ضربتُ ضربتَ مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ آه جمع

مذکر و مؤنث یکسان یدْعُونَ اند الاان الواو ضمیر فی جمع المذکر و لام

الکلمة فی جمع المؤنث فوزن الاول یَفْعُونَ و وزن الثانی

یَفْعُلْنَ و مجهول یُدْعیٰ یُدْعَیَانِ آه یُدْعَیَانِ در اصل یُدْعَوانِ

بود واو را یاء کردند یُدْعَیَانِ شد قانون هر واوے که در کلمه ثالث

باشد چون رابع گردد فصاعداً و حرکت ماقبل او مخالف او باشد

آن واو را بیاء بدل کنند چنانچه یُدْعَیَانِ و یُرْضَیَانِ و اَعْلَیْتُ

و اَغْزَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ و مُعْلَیَانِ و مُسْتَعْلَیَانِ و در

عَدَاوَةٌ واو را بیاء بدل نکردند زیرا آنچه ماقبل او متحرک نیست

مولوی سعد اللّٰہ رحمہ اللّٰہ تعالیٰ

اما شکایة محمول است بر حکایة و غیر ذلک زیرا کہ مصدر برین وزن از
ناقص مختص ست بیا الا نادرا چنانکہ حمایة و سرایة و درایة
و ہدایة و ولایة و رعایة و غیر ذلک پس آنچہ بواو آمدہ ما او را بیاء
بدل کنند تا در صورت مخالف نباشد فہذا کما قال بعضہم فی نحو
کینونة کہ در اصل کونونة بود واو را بیاء بدل کردند زیرا نچہ این
وزن در مصدر اجوف یائی غالب آمدہ است چنانچہ قیلولة و
بینونة و غیر ذلک فما جاء بالواو ابدل اوہ یاء صرف مستقبل معروف بانون ثقیلہ

يَدْعُونَّ يَدْعُوَانِّ يَدْعُنَّ آه مجهولہا يُدْعَيَنَّ يُدْعَيَانِّ

يُدْعُونَّ تُدْعَيِنَّ تُدْعَيَانِّ آه يُدْعَيْنَا آمِيْدْعُونَّ در اصل يَدْعُوْنَ

گشت وبيفتاد چون نون تاكيد ثقيله بدو متصل شد نون اعرابی ساقط شد

پس دو ساكن بهم آمدند واو ونون مدغم واو را ضمه دادند يَدْعُنَّ شد قانون

هرجاكه دو ساكن بهم آيند در غير حدّ خود واوّل ايشان واو جمع باشد حركت

ماقبل او مخالف او باشد آن را ضمه بايد داد چنانچه دعُوُا الله وَلَا تَخْشَوُا

النَّاسَ تُدْعَيِنَّ در اصل تُدْعَوِيْنَ بود واو الف گشت وبيفتاد

تُدْعَيْنَ شد چون نون تاكيد ثقيله بدو متصل شد نون اعرابی ساقط

شد بعده دو ساكن بهم آمدند يا و نون مدغم اول ايشان مدّه نبود

ياء را حركت كسره دادند كما هو الاصل في مثله وسيأتيك ذكره

انشاء الله تعالى صرف فعل جحد مستقبل معروف لم يَدْعُ الخ مجهول لم يُدْعَ الخ صرف مستقبل

معروف بانفی ابد لَنْ یُدْعَوْ آه و مجهوله لَنْ یُدْعیٰ الخ

صرفِ امر غائب معلوم لِیَدْعُ آه صرفِ امر حاضر معلوم اُدْعُ الخ

صرفِ امر غائب مجهول لِیُدْعَ آه صرفِ امر حاضر مجهول لِتُدْعَ الخ

صرفِ نہی غائب معلوم لایَدْعُ آه صرفِ نہی حاضر معلوم لاتَدْعُ الخ

صرفِ نہی غائب مجہول لایُدْعَ آه صرفِ نہی حاضر مجہول لاتُدْعَ الخ

صرفِ اسم فاعل داعٍ آه صرفِ اسم مفعول مَدْعُوٌّ الخ

مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو را در واو ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد

قانون ہر جا کہ دو حرف از یک جنس بہم آیند اول را در دوم ادغام کنند وسیأتی حکمہ فی صرفِ المضاعف انشاء اللہ تعالیٰ

الیائی منہ ومن مہموز العین رَأیٰ یَریٰ رُؤْیَۃً فہو راءٍ ومَرْئِیٌّ یُریٰ رُؤْیَۃً ورُؤْیَۃً فذاک مَرْئِیٌّ الامر منہ رَ والنہی عنہ

لا تُرَ مَرْئِيٌّ در اصل مَرْأُوْيٌ بود واو را یاء کردند و یاء در یاء ادغام کردند
و ما قبل او مکسور کردند مَرْئِيٌّ شد قانون هر جا که واو و یاء بهم آیند در
یک کلمه و اول ایشان ساکن بود و یکی از ایشان بدل از چیزی نباشد و
آن کلمه تصغیر اَفْعَلُ نباشد آن واو را یاء کنند و یاء در یاء ادغام کنند و اگر
ما قبل ایشان ضمه باشد آن را بکسره بدل کنند چنانچه مَرْمِيٌّ و مَهْدِيٌّ
و سَيِّدٌ و اَيَّامٌ و در بُوَيْعٌ و دِيْوَانٌ واو را یاء نکردند زیرا که واو

بدل ست از الف در اول و یا مبدل ست از واو در دوم و در اسیود

ادغام نکردند زیرا نچه تصغیر اسود ست که بر وزن افعل ست اما

حیوة و ضیون شاذ ست صرف الماضی المعلوم منه رای رایا راوا آه

والمجهول منه رُای رایا راوا آه صرف مستقبل معروف یری الخ ومجهول

یُری الخ صرف مستقبل معروف با نون تاکید ثقیله یرین آه ومجهول یارین تا

آه صرف امر غائب معروف لیر لیریا لیروا الخ ومجهول لیر الخ صرف

امر حاضر معروف ر ریا روا الخ ومجهول لتر لتریا لتروا الخ صرف امر

متکلم لار لنر صرف امر حاضر با نون تاکید ثقیله رین ریان آه صرف نهی

غائب معروف لا یر الخ ونهی حاضر معروف لاتر لاتریا الخ وعلی هذا القیاس

المجهول اسم فاعل راء الخ واسم مفعول مرئی الخ واعلال دیگر از انچه در پیش

یاد کرده شده ست بیرون آید چون تامل کرده شود ان شاء الله تعالی وابواب شعبه را

همبرین قیاس باید کرد ومن باب الافعال اعلی یعلی اعلاء فہو معل واعلی یعلی اعلاء فذاک معلی الامر منہ اعل والنہی عنہ لاتعل ومن مہموز الفاء والناقص الٰی یولی ایلاء فہو مول واولی یولی ایلاء فذاک مولی الامر منہ ال والنہی عنہ لاتول ومن مہموز العین اثأی یثئی اثاءۃ فہو مثء واثئی یثئی اثاءۃ فذاک مثأی الامر منہ اث والنہی عنہ لاتث وکذلک اری یری فہو مر واری یری اراءۃ فذاک مری الامر منہ ار والنہی عنہ لاتر علی نقل حرکۃ الہمزۃ الی ماقبلہا وحذف الہمزۃ ومن باب التفعیل نجی ینجی تنجیۃ فہو منج ونجی ینجی تنجیۃ فذاک منجی الامر منہ نج والنہی عنہ لاتنج ومصدر این باب از ناقص ومہموز اللام بروزن تفعلۃ می آید چنانچہ تنجیۃ وتبریۃ وتتریۃ وتسمیۃ ومن باب المفاعلۃ ناجی یناجی مناجاۃ فہو مناج ومن باب الافتعال اعتری یعتری اعتراء فہو معتر ومن باب الانفعال

اِنْقَضٰی یَنْقَضِیْ اِنْقِضَآءً وَمِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ تَبَنّٰی یَتَبَنّٰی آه تَبَنِّیًا در

اصل تَبَنُّوٌ بود واو را بیا بدل کردند وضمهٔ ماقبل یا بکسره قانون هر واوے

که منقلب از همزه نباشد ودر اسم متمکن بر طرف افتد وماقبل او مضموم باشد

آن واو را بیا بدل کنند بعده ماقبل او بکسره بدل کنند ونیز هر یایکه در

طرف باشد وماقبل او مضموم آن ضمه را بکسره بدل کنند چنانچه تَشَقِّیْ وَتَعَنِّیْ

ومن جعلی هٰذا تَبَنّٰی شد بعد اعلال قاض کرده تَبَنِّیًا شد ومثله قَلَنْسٍ فی

جمع قَلَنْسُوَةٍ وَاَدْلٍ

وقد یقال قلنسیۃ کذا فی الصراح ۱۲ ت

فی جمع دَلْو و در قَلَنْسُوَۃ بسلامت ماند زیراکہ در طرف نیست و در هُوَ و یَغْزُوا بسلامت ماند زیرا کہ اسم متمکن نیست مبنی ست بدانکہ لو سقط حرف ساکن زائد میان ضمہ واو جمع مانع اعلال نیست و در وُضدان مانع نیست تقول دُلِیٌّ و عُصِیٌّ فی جمع دَلْو و عَصًا بالاعلال و عُتُوٌّ و عُتُوًّا بالتصحیح و روا بود کہ فاء کلمہ را اتباع عین کلمہ کنی فتقول عِصِیٌّ دِلِیٌّ اما در خُوِّ جمع اَخٌ بسلامت ماند زیرا کہ واو زائد نیست بلکہ عین کلمہ است و من باب الافعلال اِرْعَوٰی یَرْعَوِیْ اِرْعِوَاءً فهو مُرْعَوٍ ارْعَوٰی در اصل ارْعَوَوَ بود واو دوم را الف کردند و ادغام نکردند لان الابدال مقدم علی الادغام فلذلک تقول قَوِیَ یَقْوٰی دون قَوَّ یَقَوُّ و دِیْوَانٌ دون دِوَّانٌ و من باب الاستفعال اِسْتَدْعٰی یَسْتَدْعِیْ

٥٣

استدعاءً الخ وعلی ہذا القیاس **صرف اللفیف** لفیف مفروق

فاء فعل او را بر معتل فاء قیاس باید کرد و لام فعل او را بر معتل لام چنانچہ

وَقیٰ یَقِی وِقَایَۃً فھو وَاقٍ الخ اما در لفیف مقرون لام کلمہ او را بر معتل

لام قیاس باید کرد و عین کلمہ او را اعلال نباید کرد تحرزًا عن توالی الاعلالین

الا فی نحو طَیّ و کَیّ و لَیّ مما اجتمع فیہ الواو والیاء وتقدم احدہما بالسکون

کما تقدم تقول حَیِیَ یَحْیٰی حَیَوَانًا آہ وطَوٰی یَطْوِی طَیًّا الخ بنفی العین

سالمًا و اُعِلّ اللام کما تری اما اثر و اشاذ ست **صرف المضاعف**

مَدَّ یَمُدُّ مَدًّا آہ مضاعف در اصل مَدَدَ بود دال اول را ساکن کردند و در دال دوم ادغام

کردند مدّ شد قانون ہرجا کہ دو حرف متحرک از یک جنس بہم آیند بر سبیل

لزوم یا از دو مخرج متقارب یا دو یا اول ایشان ساکن بود و ثانی متحرک و یکے

از ایشان زائد برائے الحاق نباشد و ماقبل ایشان حرف مدغم فیہ نباشد و یکی از ایشان

مبدل نباشد و کلمہ از اشتباہ ایمن باشد آنگاہ اول را در دوم ادغام

باید کرد چنانچہ ذَبَّ وسَبَّ ولَبِثُ وعَبَدتُّ و در مَدَدَ

وسَبَبٌ ادغام نکردند زیرا کہ کلمۂ ایشان از اشتباہ

اين نيست ودر هُوُولَ ادغام نكردند زيرا انچه اول ايشان مبدل ست

ودر مَدَّ ذَنَ وقُوِّيَ ادغام نكردند زيرا انچه حرف دوم متحرك نيست ودر

قعددَ وشملَلَ ادغام نكردند زيرا انچه حرف دوم زائده است براى الحاق و

در جَبَبَ ادغام نكردند زيرا انچه ما قبل ايشان حرف مد غنست ودر زَلزَلَ كه

رباعى ست ادغام نكردند زيرا كه دو حرف بهم نيامد ودر تَتَنَزَّلُ ادغام

نكردند زيرا كه اجتماع اين دو حرف بر سبيل لزوم نيست ودر تحيي مما

كان احدهما سيداً و ثانيهما متحركاً كان جاز الادغام والاظهار بخلاف نحو مرمي مما

كان اولهما ساكنا وجب فيه الادغام بدانكه هر جا كه دو حرف از يكجنس بهم آيند

در وي يكى از سه طريق تخفيف كنند يا ادغام چنانكه گفته شد و يا بحذف و اين

بر دو نوع ست سماعى چنانچه ظَلْتُ كه در اصل ظَلِلْتُ بود و قياسى چنانچه

مانند تَنَزَّلُ كه در اصل تَتَنَزَّلُ بود و يا بابدال و اين نيز بر دو نوع ست سماعى

چنانچه وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰهَا كه در اصل دَسَّسَهَا بود و قياسى چنانچه در

مانند ستيران

57

که در اصل شرّاز بود و دیماس که در اصل دمّاس بود و دیوان که در اصل
دوّان بود و دینار که در اصل دنّار بود و دیباج که در اصل دبّاج بود و
در مانند تقوی که در اصل تقوو بود ادغام نکردند لان الابدال مقدم علی الادغام
یمدّ که در اصل یمدد بود حرکت دال اول را نقل کرده بماقبل دادند پس دال اول را
در دال دوم ادغام کردند یمدّ شد **قانون** هرجا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم
آیند ماقبل ایشان ساکن بود حرکت حرف اول را نقل کرده بماقبل دهند بعد ادغام
کنند چنانچه یمدّ و یظلّ که در اصل یمدد و یظلل بود حرکت حرف اول بماقبل دادند
و عین کلمه را در لام کلمه ادغام کردند یمدّ و یظلّ شد و مدّ که در اصل امدد بود حرکت دال
اول را بماقبل دادند و همزه را حذف کردند لعدم الاحتیاج الیها و لام کلمه را حرکت
دادند بعد ادغام کردند مدّ شد **قانون** هرجا که دو حرف ساکن بهم آیند
بر غیر حد خود و اول ایشان مده نباشد آخر حرف را حرکت بدهند و الاصل فیه الکسر

وغیرہ لعارض کالضم فی واو الجمع نحو یغزونّ والفتح فی الٓمٓ اللّٰہ

وجاز الاوجہ الثلثۃ فی مدّ الکسرۃ لانہا الاصل والفتح لخفتہا والضم للاتباع الا

اذا لقیہ ضمیر الغائب والغائبۃ فحینئذ الضم فی الاول نحو مُدُّہٗ والفتح فی

الثانی نحو مدّہا علی الاکثر ولیس فیہ الا علی وجہ واحد جاء مدِّہٖ بالکسر

علی القلیل بدانکہ احکام ادغام بسیارست اگر مفصل یاد کردہ شود این مختصر

نوادر الاصول ۱۲

احتمال آن نتواند کرد بنا برین فرو گذاشته شد ثم اعلم ارشدک

اللہ تعالیٰ ان تاء الافتعال مختص باحکام لا تطوی تحت یاد کرناه و

الحاجة الی بیانها ماسة فاوردناها بالذکر بدان اسعدک اللہ تعالیٰ

سعادتک که چون بجای فاء کلمه در باب افتعال یکی از حروف مطبقه افتد و

هی الصاد والضاد والطاء والظاء تاء را بطاء بدل کنند لکن مع الطاء

الادغام لا غیر نحو اطّلب و مع الظاء الادغام تقلب احدهما الی الآخر او لا یا

٦٠

نحو اظّلم و اظطلم ومع الصاد الابانۃ والادغام بقلب الطاء
صادا لا غیر نحو اصّبر واصتبر وکذا مع الضاد نحو اضطرب
واضّرب وقد حکی الطجع فی اضطجع وچون دال و ذال و زاء
باشد روا باشد کہ تا را بدال بدل کنند لکن مع الدال الادغام نحو ادّعی
ومع الذال الابانۃ والادغام بقلب احدہما الی الآخر نحو اذدکر و
اذّکر و ادّکر وکذا مع الزاء نحو ازدان و ازّان ولکن لا یجوز فیہ
ادّان وچون ثاء باشد ادغام باید کرد بقلب احدہما الی الآخر

مثال تقلب الثاء تاء ۱۲

نحو اِثّارَد و اِتّارَد ولا یجوز فیه الا ظهار و چون سین باشد اظهار و ادغام تقلب الثانیة الی الاولی روا بود نحو اِستَمَعَ و اِسَّمَعَ ولا یجوز اِتَّمَعَ بقلب السین تاءً و چون بجای عین کلمه تا افتد با صاد اظهار و ادغام روا بود و در فاء فعل ماضی عند الادغام فتحه و کسره روا بود چون اِقتَتَلُوا و اِقَتَّلُوا و اِقِتَّلُوا و اِختَصَمُوا و اِخَصَّمُوا و اِخِصَّمُوا و همچنین در فعل مستقبل الا انه یجوز السکون ایضا فی المستقبل نحو یَخَصِّمُونَ و یَخِصِّمُونَ و یَخْصِّمُونَ و در اسم فاعل و اسم مفعول مضموم نیز کنند للاتباع چنانچه مُقُتِّلُونَ و در تفعّل و تفاعل چون بجای فاء کلمه طا افتد و یا تا روا باشد که تای او را ساکن کنند و بعده ادغام کنند و الف وصل در اول در آرند چنانچه اِطَّهَّرَ و اِثّاقَلَ فقط

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

لغت مردن شستن و پاک نمودن و پاکیزه جستن ۱۲

خاتمة الطبع

قطعهٔ تاریخ طبع اول از طبع روان شاعر شیوا بیان عزیز منشی محمد عبد الرحمن برادر کاتب

تا قلم نقش مدعا بندد ۔۔۔ دارد از مژده تر زبان بجهان

تهنیت شائقان که زرادی ۔۔۔ منطبع شد چو روی محبوبان

تازه تر شد آب طبع کنون ۔۔۔ رنگ نو یافت چون گل خندان

سعی کامل لطبع او گردید ۔۔۔ اهتمامی عجب بصحت آن

للّٰه الحمد چون اشارت کرد ۔۔۔ تاجر نامور رئیس زمان

آنکه نامش غلام قادر هست ۔۔۔ لطف او سایه بان بفرق مهان

زینت طبع یافت زرادی ۔۔۔ راحت افزای طبع مشتاقان

از پی تاریخ طبع و ختم کتاب ۔۔۔ داد مالک بعبد بی سامان

یافتم کز فلک مسیحا گفت ۔۔۔ که حروف از سر مصارع خوان

۱۳۰۵ ھ